

خودشناسی (جلسه ۳۴ - دوره هجدهم)

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين المعصومين سيما بقيه الله في الارضين و لعنت الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين اللهم ارنا الحق حق حتى ناتبه و ارنا الباطل باطل حتى ناجتنبه و اجعلنا من الذين عرفوا انفسهم

عرض شد در جلسات گذشته که انسان باید برای این که خدایین بشود از خود بینی فاصله بگیرد. و من و من نکند. از من دوری کند تا به خدا برسد. درحقیقت مبارزه با نفس کند، جهاد با نفس کند، جهاد با خود کند، تسلیم در برابر حق باشد. دنبال تأمین خواسته های نفسانی و تمایلات نفسانی خودش نباشد. و عرض کردیم که این منافات با فطرت خدایی و الهی انسان هم ندارد. چون آن فطرت خدایی و الهی در کمون ذات انسان است، در ضمیر و باطن جان انسان است. و رو نیامده، همه تلاش ما این است که آن فطرت آشکار شود. و در حقیقت ما به اعماق ضمیر فطری خودمان برسیم. اگر ما به آن جا رسیدیم به هدف رسیده ایم، به مقصد رسیده ایم، اما الان که اول راه هستیم یا وسط راه هستیم و به آن جا نرسیده ایم بنابراین هنوز من ما، من الهی نیست. من مشوب است. من آلوده است. با این من آلوده ی به هواهای نفسانی و تمایلات غیر الهی دنیایی باید مبارزه کرد. از این من باید فاصله گرفت و دور شد. راه های مبارزه با این من را عرض کردیم. که اگر ما بخواهیم که من بین و خود بین نباشیم. و خدا بین بشویم و حق بین بشویم، باید تواضع کنیم، باید تحمل کنیم، باید صبوری کنیم، باید استقامت به خرج دهیم. باید در مقابل جاهل برخورد سالم داشته باشیم. «اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً» اگر به ما بدی کردند پاسخ بدی را با بدی ندهیم. پاسخ بدی را با خوبی بدهیم. در روایت دارد که «الائد لكم الخیر اخلاق الدنيا و الآخرة تصل من قطعك» آیا راهنمایی کنم شما را بر بهترین خلق دنیا و آخرت، هم دنیا و هم آخرت، یعنی دیگر بهترینش دیگر، دیگر آن آخر خط، آخر کار، روایت از پیغمبر اکرم، کسی که رابطه اش را با تو قطع می کند، این جا ارتباطی به صله ی رحم ندارد. عام است. شامل غیر رحم هم می شود. هر کس که با تو بدی می کند، به تو اذیت می کند، تو به او خوبی کن، به او نیکی کن، «تصل من قطعك و تؤطی من حرمك» هر کس که نعمتی از نعمات را از تو قطع می کند و تو را از رسیدن به آن نعمت محروم می کند. تو به او عطا کن، تو او را محروم نکن. و «تعف من ظلمك» کسی که به تو ظلم می کند از او در گذر و او را ببخش. این ها را مثل این که در جلسات گذشته عرض کرده باشیم. در روایت دیگری دارد که امام صادق (ع) فرمود «فمن قال لك ان قلت واحدة سمعت عشرة» کسی که به تو بگوید اگر یک چیزی به من بگویی ده تا می شنوی. یعنی ده تا به تو جواب می دهم. «فقل» تو بگو «ان قلت عشرة لم تسمع واحدة» اگر تو ده تا به من بگویی یکی هم جواب نمی شنوی. اگر کسی به شما گفت یکی به من بگویی، یعنی یکی به من فحش بدهی ده تا فحش می دهم، یعنی نه تا هم می گذارم رویش تحویل می دهم، چقدر آدم ها هستند که افتخارشان این است، که من این طوری هستم، نمی گذارم کسی حقم را بخورد، از همه حقم را می گیرم، هیچ کس نمی تواند به من زور بگوید. هیچ چیز به او نگویم خیال می کند من خر هستم، نمی فهمم، نخیر، می گویم، رویش هم کم می کنم، یک دانه بگوید نه تا هم می گذارم رویش تحویل می دهم. این دیگر همین است، عالم دنیا این طوری است، این آدم دنیایی است، این جز خودش هیچ چیز دیگر نمی بیند، این هنوز در مسیر مبارزه با نفس نیافتاده. هنوز نفهمیده که دنیا دست چه کسی است. به قول بعضی ها می گویند که جای سفت اگر آدم دست به آب کند این فرو نمی رود دیگر، بر می گردد می آید زیر خودت. ما خیال می کنیم اگر با هم نوع خودمان، با مسلمان ها، با شیعه ها، برخورد این طوری کنیم، که بگوییم که اگر یکی بگویی نه تا می گذارم رویش می شود ده تا تحویل می دهم. در حالی که قرآن می فرماید که «رحماء بينهم» این ها در خودشان این طوری نیستند، کوتاه می آیند. گاهی ما می خواهیم کوتاه بیایم، نمی توانیم کوتاه بیایم. یعنی اگر نگوئی خودت را خالی نکنی، سبک نکنی، ده تا تحویلش ندهی، یعنی ده تا بشود نه تا، آن شب خوابت نمی برد اصلاً. همه اش ناراحت هستی. تمام آن صحنه در ذهن است که این ها را به من گفت من هم هیچ چیز به او نگفتم. بعضی از اولیای خدا بوده اند که این ها توجه داشتند که اگر هیچ چیز به طرف نگویند، می توانستند هیچ چیز نگویند، یکی او گفت این هم یکی جواب بدهد، این ها جواب می دادند یکی هم می گفتند جواب. یعنی اگر یک موقعی دیدید یا شنیدید بعضی از اولیای خدا که این ها جواب می دهند، یک کسی می آید یک جاهلی می آید یک تیکه ای می اندازد این ها جواب می دهند، برای آن جاهل یک حسابی باز کنید. بدانید که این عالم، این حکیم، این ولی خدا، آن جاهل را جاهل معمولی عادی ندیده، یک جاهل به درد بخور قابل هدایت اساسی دیده، که این در آینده یک چیزی می شود که جوابش را داده. چون اگر جوابش را نده، بلا نازل می شود. یعنی خود سکوت، هیچ چیز نگفتن، مدام او می گوید این چیزی نمی گوید، موجب می شود که طرف بلاهای غیبی به سرش نازل می شود. چه بسا شب را به صبح نرساند. یعنی این طوری است، بستگی دارد به آن شدت حرف هایی که زده و نفرین هایی که کرده و بد و بی راهی که گفته، و درجه ی تحمل و سکوت طرف مقابل که هیچ چیز نگفت. یعنی گاهی بعضی برای این که طرف را منکوبش کنند، نابودش کنند، این کار را می کنند که هیچ چیز نمی گویند و طرف

مبتلا به یک بیماری هایی می شود صعب العلاج، بی درمان، و می گویند یک مرتبه ور پرید، نفهمیدیم چه شد. باید رفت به عقب. یکی از عواملی که موجب ور پریدن می شود این است که شما به کسی چیزی بگویید، بد و بی راه بگویید، دشنام بگویید او هیچ چیز گوید فقط نگاه کند و از حق خودش دفاع نکند. خوب در حقیقت شما او را زنده ای، خدا زدش، این که می گویند چوب خدا صدا ندارد، خیلی ها بوده اند که همین واقعه برایشان اتفاق افتاده، و مظلوم قرار گرفته اند، ضعیف مانده اند، کاری هم نتوانسته اند بکنند، صدایشان هم در نیامد، طرف همین که آمد از خیابان رد شود برود آن طرف ماشین زد، یعنی نگذاشت اصلاً به یک ساعت بکشد، آه مظلوم گرفتش. حالا اولیای خدا بهشان بر نمی خورد، یعنی اصلاً در آن فشار و آن وضعیتی که ما خیال می کنیم که مثلاً چه و این ها قرار نمی گیرند. در دلشان هم می خندند. و گاهی دعا می کنند، خدایا این را هدایتش کن اگر قابل هدایت است. برایشان اصلاً مسأله ای نیست. ولی برای این که می دانند که چنین اثری دارد، که اگر جواب ندهند، طرف ناک اوت می شود. برای این که از پا در نیاید طرف یک چیزی می پرانند، یک جوابی می دهند و رد می شوند. حضرت می فرماید که این طوری بگو که اگر ده تا هم به من بگویی من یکی هم جوابت را نمی دهم. اگر آدم مواجه شود با چنین افرادی، بی دین باشد، دین دار می شود. لامذهب باشد، مذهبی می شود. اگر ده تا بگویی یک دانه هم به تو نمی گویم. این است که می گویم «اِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا» یعنی تو فحش می دهی من دعایت می کنم. «سَلَامًا» یعنی با سلامت برخورد می کنم. «وَمَنْ شَطَمَكَ فَقُلْ لَهْوَانِ كُنْتَ صَادِقٌ فِي مَا تَقُولُ فَاسْأَلِ اللَّهَ أَنْ يَغْفِرَ لِي» کسی که تو را مورد شطم قرار داد، اهانتی کرد، جسارتی کرد، به او بگو که اگر تو راست می گویی و من این نسبتی که به من دادی و بدی که به من گفתי در من هست، من از خدا می خواهم که من را ببخشد. تهمت زدن، نسبت ناروایی داد، بگو اگر راست است من از خدا می خواهم خدایا من را ببخش. و «وَأَنْ كُنْتَ كَاذِبٌ» اما اگر راست نمی گویی دروغ می گویی، نسبت نارواست، «فَلِلَّهِ أَسْأَلُ أَنْ يَغْفِرَ» از خدا می خواهم تو را ببخشد، تو را بیمارزد، از گناه تو در گذرد. «وَمَنْ وَعَدَكَ بِلُخْنَفٍ وَعَدُوا بِأَنْصِيحَةٍ وَرِعَابٍ» کسی که به تو وعده بدهد به این که فرض کنید که فلان می کنم، چنین و چنان می کنم، شما وعده بده به خیر خواهی. او می گوید می زنمت، به حسابت می رسم، شما بگو که من هدیه برایت می آورم. به تو سر می زنم. اگر مریض شدی به عیادت می آیم. او این حرف ها را می زند تو این طوری جواب را بده، این را می گویند «اِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا» من مراعات حالت را می کنم. سؤالاتی که این جا مطرح می شود این است که این مقدار از خود ندیدن، و مبارزه با نفس، و مبارزه ی با خود، آیا منافاتی با خیلی از دستورات دیگر دینی ندارد؟ در این که این ها مورد سفارش واقع شده بحثی نیست. اما چگونه ما این ها را عمل کنیم که مبتلای به یک سری اشکالات نشویم. مثلاً فرض کنید گفتیم که تواضع، تواضع را بعضی تعریف کرده اند به خود را کم تر دیدن. خود را کم دیدن. بعضی علمای اخلاق این طور معنا کرده اند. خود را پست دیدن، پایین دیدن، آیا این منافات با واقع بینی ندارد؟ ما گفتیم که باید خود را آن گونه که هستیم ببینیم. دیده خدا بین داشته باشیم. اگر ما بخواهیم که دیده ی واقع بین و خدا بین و عدل بین، هر چیزی را در جایگاه واقعی خودش ببینیم. این دیده را داشته باشیم. دیگر نباید تواضع داشته باشیم. یعنی خودمان را نباید کم تر از آن که هستیم ببینیم. در حالی که به نظر می آید که وقتی می گویند تواضع کنید یعنی خودت را کم تر از آن که هستی ببین. جمع بین این ها چگونه است، این ها را چطوری با هم جمع کنیم؟ در جواب باید عرض کنیم که تواضع به معنای خود را کم تر از آن چه را که هستیم دیدن نیست. خود کم بینی، این یکی از رزایل اخلاقی است. احساس حقارت یکی از رزایل اخلاقی است. عزت نفس یعنی خود کم بین بودن. انسان باید عزت نفس هم داشته باشد. و منافات با تواضع ندارد. تواضع یعنی واقع بینی. همان طور که خودت را واقع می بینی، واقعاً می بینی دیگران را هم همان گونه که هستند ببین. واقع بین باش. چون سر و کار تو با کودک فتاد/ هم زبان کودکی باید گشاد. کوچک تر از خودت را واقع بین باش، همان گونه که هست ببین، انتظار و توقع بیش از حد او نداشته باش. اگر این طور دیدی دیگر تواضع می کنی. این را می گویند تواضع. یعنی کوتاه می آیی، پایین می آیی، انتظارات شما از او کم می شود. به اندازه ی خودش می شود. این را می گویم تواضع. اگر کسی درجه ی معرفتش از شما کم تر است. چه موقع شما تلاش می کنی برای این که سطح معرفت او را بیشتر کنی و بالا تر بیاوری؟ وقتی که او را ببینی در جایگاه واقعی خودش. که ببینی این سطحش پایین است. کم تر می داند. از شما اطلاعاتش پایین تر است، کم تر است، وقتی او را در جای واقعی خودش دیدی و نسبتش را با خودت سنجیدی، خودت را هم در جایگاه واقعی خودش دیدی، حالا نوبت به این جا می رسد که او را دستگیری کنی، و از اطلاعات و علوم خودت به او هم بدهی. و بتوانی او را تحمل کنی. و الا اگر خودت را از همه پست تر ببینی. واقع بین نباشی، از همه کم تر ببینی، خودت را به همه محتاج ببینی. نتیجه چه می شود؟ نتیجه این می شود که اصلاً هیچ کار خیر نمی کنی. وقتی می گویند که مثلاً اتفاق کن در راه خدا، می گویی من؟ من که چیزی ندارم، می گویند این همه ثروت داری، می گویی نه نگو من نمی بینم، من خودم را خیلی فقیر و محتاج می بینم. من پولی ندارم. سرمایه ای ندارم. قرار شد خودش را بین تر ببیند دیگر. یعنی آن چه را که دارد نبیند. هیچ صدقه نمی دهد. به دیگران کمک نمی کند. می گویند به این فقیر کمک کن، می گوید فقیر؟ نه، من فقیر هستم. اگر ما این الفاظ را درست معنا نکنیم، شیطان از همین راه وارد می شود. چقدر افرادی هستند که این ها از کمالاتی برخوردار هستند اما وقتی که به آن ها می گویم که شما این هم چیز می دانی چرا ترویج نمی کنی، «زَكَاتِ الْعِلْمِ نَشْرُهُ»

اگر می خواهی که این علمت را زکاتش را بدهی، حق واجب را ادا کنی باید این را گسترش دهی، منتشر کنی، شروع می کنند شکسته نفسی کردن. شکسته نفسی خوب است، اما شکسته نفسی غیر از واقع ندیدن است. شکسته نفسی یعنی اظهار کوچکی کردن. اما واقعاً خود را کوچک دیدن نه. واقع بین باش. خدا بین باش. کسی که واقع بین نیست، خودش را در جایگاهی که هست نمی بیند. همه ی این مشکلات، تمام این گرفتاری ها به خاطر همین است. اگر می گوئیم باید تواضع کنی، اگر می گوئیم باید فروتن باشی، اگر می گوئیم باید صبور باشی، متحمل باشی، استقامت کنی، مبارزه با نفس کنی، خود بین نباشی، تمام این ها برای این است که حق بین بشوی. به خدا برسی، به حق برسی، هر چیزی را در عالم در جایگاه واقعی خودش ببینی. حالا اگر شیطان از همین جا وارد بشود، بگوید خوب قرار شد شکسته نفسی کنی، قرار شد که تواضع کنی، احساس حقارت را به شما القا کند. اعتماد به نفس را از شما بگیرد. دیگر شما وقتی می خواهی یک کاری انجام دهی اصلاً و ابداً توانای های خودت را نمی بینی. این نقض غرض است. بنابراین اجازه ندهید شیطان از این راه ها وارد بشود و مانع رشد و حرکت و پیشرفت شما بشود. چقدر روایات، چقدر آیات داریم که می فرماید که «ما أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنَ الْآجِرِ» که پیامبران فرمودند که ما از شما چیزی نمی خواهیم. اجر نمی خواهیم. «إِنْ أَجْرِي أَنَا عَلَى اللَّهِ». اجر ما پیش خداست. خدا اجر ما را می دهد، ما از خدا اجرمان را می خواهیم. گفتیم همین طور باید باشیم، ما نباید خودمان را طلبکار بدانیم از مردم. روحیه ی طلبکاری خیلی بد است. این روحیه را سعی کنید در خودتان بکشید. از بین ببرید. ریشه کن کنید. اگر این روحیه را ریشه کن کردی، داری راه می روی، یک کسی تنه اش می خورد به تنه ات، بر نمی گردد هو، چه خبرت است، جلویت را نگاه کن، مگر کوری، من را ندیدی، من را نمی بینی، این حالت ها را ببینید چه حالت های بدی است. مگر کوری. طلبکار است. حالا تنه اش خورده به تنه شما، تنه او خورده به تنه شما، شما بگو ببخشید، معذرت می خواهم، گاهی تنه شما خورده به تنه ی او، به جای این که شما بگویی معذرت می خواهم او می گوید معذرت می خواهم، شما می گویی بی خود، چشمت را باز می کردی، شما مقصر بودی، در راهنمایی و رانندگی، رانندگی که کردی شما زدی، آمده ای پایین دو قورت و نیمت هم باقی است. این ها نمی دانیم کی می خواهد درست شود و کی درست می شود، چقدر اصلاً گفته می شود از این دیدگاه. خدا رحمت کند امام خیلی تأکید داشت روی این نکته، هر چه می کشیم از منبت است. از خود بینی است. هر چه می کشیم از خود بینی است. خیلی این را تکرار می کرد. بعد می فرمود که حالا اگر بخواهد کسی خود بین نباشد، این خود بینی چون ریشه در حب به ذات دارد، هر کسی خودش را دوست دارد، به این راحتی درست نمی شود. آن موقعی هم که شما مبارزه با نفس می کنی، باز خود بینی است، به خاطر این منبیت است که داری مبارزه با نفس می کنی. این ها فرمایشات امام است. ولی مظلومش را من دارم نقل می کنم. حب به ذات. آن حب به ذات که هر کسی خودش را دوست دارد، مبارزه با نفس هم که می کند باز همین را دخالت می دهد، کار به جایی می رسد، که می بینید که سر از حب به خدا در نیامد. باز آخرش حب به نفس است. که به یک سری از این مسئولین مملکتی که آن موقع با هم دیگر اختلاف داشتند و دو گروه شدند و دو جناح شدند و دو دسته شدند، که آمدند از امام اجازه بگیرند، امام به این مظلوم که بروید هر کاری می خواهید بکنید ولی، این نیست. اگر هم کسی بخواهد بفهمد ریاضت باید بکشد. بعد فرمود که بماند. یعنی اصلاً شماها صلاحیت این را ندارید که من با شماها از این قبیل مباحث بحث کنم و نصیحت کنم و حرف بزنم. بروید کارهایتان را انجام دهید. یعنی همه تان دنبال آن هواهای نفسانی هستید. متن نوشته امام هست. که فرمود ریاضت می خواهد که بماند. یعنی نمی گوئیم اصلاً. نمی شود گفت. به کسی که طلبکار است، خودش را طلبکار می داند، بگویی انسان نباید خودش را طلبکار بداند، می گوید بله، همین طور است. پس چرا تو خودت را طلبکار می دانی؟ بر می گرداند به خودت، می گوید خوب پس دیگر از این به بعد خودت را طلبکار ندانی، هر چه من گفتم ناراحت نشوی، هر بلایی سرت در آوردم نگویی چرا، ببین سفارش فرمودند که «تَصِلُ مِنْ قَطْعِكَ»، «تُؤْطَى مِنْ حَرْمِكَ»، «تَعْفُ مِنْ ظَلْمِكَ»، هر ظلمی به تو کردم باید ببخشی. چه می خواهی بگویی به این، چه کارش می خواهی کنی، می شود درستش کنی؟ یک جا اگر بیایی نصیحتش کنی که بگویی بالای چشمت ابرو است، می گوید شما؟ حاج آقا شما؟ از شما دیگر توقع نداشتم. شما ما فکر می کردیم که خیلی. نمی گوید من ظلم کردم، من بد کردم، تو داری نصیحت می کنی من را، داری خیر خواهی می کنی برای من. یک کسی آمد بود همین جا، رفقا هم بودند، گفت که حاج آقا این کتابخانه تان را که این جا هست این را شما بدهید یک مسجدی هست ما ببریم آن جا در مسجد کتابخانه آن جا استفاده شود. گفتیم که نمی دهم. گفت حاج آقا شما همین الان بحث خودشناسی بود، اتفاقاً بعد بحث خودشناسی هم بود. گفت شما که همه اش می گویی نباید انسان دل به دنیا بسته باشد و وابسته باشد و حالا فهمیدم، شما دلبستگی داری به این کتاب ها. حالا شما چه می خواهی به این بگویی؟ من جواب دادم، ولی رفت و دیگر نیامد. و همان بهتر که نیامد. چون بر می داشت باقی چیزها را هم هر چه بود جمع می کرد می برد. به او گفتیم که اگر من به تو بگویم که شورتت را در بیاور یک نفر لازم دارد می خواهم ببرم، در می آوری؟ گفت نه، شورت فرق می کند، گفتیم که دلبستگی داری به شورتت! خوب در بیاور دیگر حالا. گفتیم دلبستگی نداری ولی لازم داری. گفتیم برو آن مسجدی که می گویی هر چه هم کتاب هر کسی آورده بردار بیاور این جا. این جا بیشتر احتیاج هست، گفت آن جا آخر مسجد صاحب الزمان است، مال امام زمان است، گفتیم پس ما این جا مال چه کسی هستیم، ما هم این جا می خواهیم سرباز امام زمان باشیم، این کتاب ها لازممان می شود، آن

جا هم هر چه هست باید برداری بیاوری این جا، تو آمده ای به من می گویی اینجا هر چه هست من بردارم ببرم آن جا؟ هر کسی هر کجا کتابی دارد که به درد ما می خورد لازم ندارد می آورد می گذارد این جا، آن وقت تو آمده ای از گرد راه رسیده ای می گویی این کتاب ها را اجازه بده من بردارم ببرم. بعضی ها خودشان طلبکار هستند اما از همه توقع دارند که بدهکار این ها باشند. همه را نصیحت می کنند. اما خودشان از همه بدترند. از همه ی عالم بدترند. به یک کسی گفتند که شنیده ایم که شیخی بود، امام جماعت مسجد، در همان محله هایی که لات و لوت ها هستند و به یکی از این لات ها گفت که شنیده ام که شما فحش می دهید، زشت است، خوب نیست، فحش ندهید، گفت کدام فلان فلان شده ای گفته من فحش می دهم، فلانش می کنم، گفت ببخشید نه، اشتباه شد، شما اصلاً اهل این کارها نیستی. از موضع نفسانیت و منیت دعوت می کنیم به حق. نمی شود دیگر. جور در نمی آید. این جاست که می فرمایند که «التَّكْبِيرُ مَعَ الْمُتَكَبِّرِ عِبَادَهُ» یعنی زیر بار حرف آدم متکبری که از موضع تکبر دارد دعوت می کند به تواضع نرو، شیطان است. خود شیطان است. حالا جمع کردن بین این حرف ها ببینید. یک شب می آییم آن حرف ها از آن طرف. که اگر در این گوشت هم زدند این طرف هم بیاور بگو این طرف هم بزن «رَحْمًا بَيْنَهُمْ»، اما یک موقع هایی هم هست، خلاصه، تا عقل نداشته باشی، کمیتت لنگ است. تلاش کنی عقلتان زیاد شود. بعضی ها می آیند این جا می گویند این حرف ها را ما شنیده ایم، بلد هستیم. هر چه می گوییم ما دیگر حرف دیگر غیر از این ها بلد نیستیم. در خانه اگر کس است یک حرف بس است. می گویند نه، یک چیز دیگر بگو. غیر از این ها. من هر کاری می کنم نمی دانم چرا درست نمی شوم. دیگر ما غیر از این ها هیچ چیز دیگر بلد نیستیم، ذکری، وردی، دعایی، از این کارها هم بلد نیستیم. این ها را باید بروید پیش دعا خوان ها، نمی دانم ذکر گویان، بعضی کارهای سهر و جادو، این ها را هم ما وارد نیستیم، واقعیت دارد، اما احتیاج دارد به اهلش، «فَسَأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ». این جا که ما می آییم فقط بلد هستیم بنشینیم و از این حرف ها بزنیم. بیشتر از این هم بلد نیستیم. این حرف ها اگر دیدی به دردت می خورد، اگر دیدی به دردت نخورد کلاست را عوض کن. برو یک کلاس دیگر. یک حرف هایی بزنند که به دردت بخورد. قرار نیست که هر چه این جا گفته می شود به درد همه بخورد. هر کسی باید بسنجد با خودش ببیند که به دردش می خورد یا نمی خورد. در موقعیت او هست یا نیست. گاهی مراجعه می کنند که می گویند که ما فوری است، مشکل ما فوری است. اورژانسی است. می گوییم یک دوره خودشناسی لااقل باید گوش کنی نمی شود که همین طوری. می گوید نه، یک دوره خودشناسی مثلاً شش ماه طول می کشد، می گوییم خوب نوارها را گوش کن، نوارها را روزی یکی گوش کن، فرض کنید سی و پنج تا نوار، بیست تا نوار، تمام می شود، بیست روز، می گوید نه، بیست روز طول می کشد، من همین الان گیر کرده ام، مانده ام، نمی دانم چه کار کنم. همین الان بگو یک کاری بکن. از دهات آمد پسرش را هم آورد، گفت من می روم شهر، بروم جای بخرم، توتون بخرم، بیایم برگردم، آمد پیش آیت الله کوهستانی، با آیت الله کوهستانی گفت این پسر را آورده ام با الاغ هم آمد بود، خدمت شما تحویل بدهم، این خدمت شما باشد من می روم خرید هایم را می کنم شب که برگشتم این درسهایی که می خوانید به او یاد بده که مجتهد شود شب من برش گردانم. در روستا آن جا ما مجتهد نداریم. این جا خدمت شما باشد شما تا شب این را مجتهد کن من برش دارم برویم. اگر این طوری می شد آدم درست کرد، تمام الاغ های عالم آدم شده بودند. و حال آنکه آدم ها هنوز آدم نشده اند. آدم ها با وجود ۱۲۴ هزار پیغمبر هنوز آدم نشده اند. یعنی معجزه دیگر، اگر با معجزه می شد که آدم درست کرد اولیای خدا باید یک نگاه می کردند به یک الاغ آدم می شد. محال است که یک شبه شما بیایی بگویی این را مجتهدش کن من ببرمش روستا. یک عمری رفته ای، هر کاری خواستی کرده ای، هر برنامه ای، هر مسیری، هر چه بوده، حالا یا انتخابت درست بوده، نبوده، هر چه، حالا یک عمری مسیر دیگر رفته ای، حالا یک شبه آمده ای، دیر آمده ای زود می خواهی بروی، نمی شود. پیامبران فرمودند که ما از مردم اجر نمی خواهیم، ما برای کارهایی که می کنیم خودمان را طلبکار مردم نمی دانیم، مردم هم بدهکار خودمان نمی دانیم، وظیفه مان بوده، باید این کارها را می کردیم، ما نمی توانستیم این کار را نکنیم، چراغ می تواند روشنایی ندهد؟ خورشید وقتی روشن است می تواند روشنایی منتشر نکند؟ نه آن منتشر می کند. حالا که روشنایی دارد می دهد خودش را طلبکار بداند، نه، طلبکار هم نیست. حالا آن طلبکار نمی داند، تا حالا این طرفش را گفتیم حالا آن طرف را می گوییم، ما هم باید خودمان را بدهکار ندانیم؟ او خودبین نیست، او تواضع می کند، ما باید تکبر کنیم؟ هر کسی باید به وظیفه خودش عمل کند. چطور ما به انبیا بگوییم شما اجرت نگیرید. آن ها بگویند ما اجرت نمی گیریم. ما خودمان را طلبکار نمی دانیم، ما هم بگوییم که خوب حالا که شما خودتان را طلبکار نمی دانید ما هم خودمان را بدهکار نمی دانیم. او به سعادتش رسید، اما ما به سعادت نرسیدیم. اگر او خودش را طلبکار ندانست، شما هم خودت را بدهکار دانستی. آن وقت درست می شود. جور در می آید. او می گوید من طلبکار نیستم، شما هم می گویی من هم طلبکار نیستم. من ممنون هستم، من متشکر هستم، شما زحمت کشیدی، شما محبت کردی، شما لطف کردی، او می گوید من کاری نکردم، من برای خدا کردم، من وظیفه ام بوده، شما می گویی نه، محبت کردی، شما لطف کردی. شما منت گذاشتی. ما مرهون منت شما هستیم. شما خودت را بدهکار بدان، او خودش را طلبکار نداند. آن وقت این درست می شود. این میزان می شود. نه فقط هم او به ساعات می رسد هم شما به سعادت می رسی، بلکه جامعه به سعادت می رسد. اما اگر او خودش را طلبکار دانست. شما هم خودت را بدهکار ندانستی. دعوا

می شود. اگر گفتی که می دانی من چه کسی هستم، من کسی هستم که زمان طاغوت مبارزه ها کردم، زندان ها رفتم، سختی ها کشیدم، حالا می گویی من نباشم؟ حالا که وقت تقسیم ارث است، به من سهمی نرسد؟ می دانی من چه کسی هستم؟ من کسی هستم که جبهه رفته ام، جنگ کرده ام، مجروح شده ام، جانباز شده ام، چه فشارها، چه مصیبت ها، حالا می گویی. نباید این را بگوید. نباید هم خودش را طلبکار بداند. حالا می آییم سراغ خودمان. ما هم نباید خودمان را بدهکار بدانیم، ما هم نباید تقدیر و تشکر کنیم؟ «مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ» کسی که از مخلوق تشکر نکند از خالق تشکر نکرده. بعضی می گویند که خدایا ما را محتاج خلقت نکن. اصلاح دیدگاه خیلی مهم است. دیدگاه های خودتان را تنظیم کنید، تصحیح کنید، دیدگاهت را درست کنی کارها ردیف می شود. خدایا من را محتاج خلقت نکن، یعنی چه خدایا من را محتاج خلقت نکن، چرا؟ چرا خدا تو را محتاج خلقت نکند؟ مگر تو چه کسی هستی؟ مگر تو چه هستی؟ چه خبر است، چه شده، از دماغ فیل افتاده ای؟ کدام بنده از بندگان خداست که محتاج خلق نیست؟ خود امامان ما (ع) مگر محتاج یهودی نبودند؟ از یهودی قرض می کردند. عاریه می گرفتند. یهودی، نه مسلمان. حالا ما به خدا می گوئیم خدایا ما را محتاج خلق روزگارت نکن. یعنی چه؟ الحمد لله ما خودمان دستمان در جیبمان می رود فرض کنید محتاج دیگری نیستیم. یعنی چه محتاج دیگری نیستیم؟ مگر بدون وابستگی، بدون ارتباط، بدون احتیاج می شود؟ خدا تو را محتاج خلق کرده. می گویی نه، من جز از کد یمین و نمی دانم چه و عرق جبینم حاضر نیستیم. تمام این ها منیت است. تمام این ها نفسانیت است. هوای نفس است. تسلیم نبودن در برابر خداست. اگر خدا تو را محتاج خلق کرده، راضی باش. طلبکار نباش. نگو دیگران وظیفه دارند که چه کنند. یعنی یک عده از این طرف می افتند می گویند خدایا ما را محتاج نکن، یک عده هم از آن طرف می افتند، هیچ تلاشی نمی کنند از همه توقع دارند که بیایند کارهای این ها را انجام دهند. این را باید درست کرد. این است که می گوئیم عقل می خواهد. عقل می آید این جا را حل می کند. و دین می آید عقل ما را بارور و شکوفا می کند. پرورش می دهد. می گوید در چهار چوب باش. در چهار چوب عدل حرکت کن. عدل یعنی حد اعتدال. نه افراط کن، نه تفریط کن. «خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا» نه این طور باش که همه ی حوایج زندگی خودت را به دوش دیگران بیاندازی، و از آن ها بخواهی که کارهایت را انجام دهند؛ نه این طور باش که هیچ حاضر نباشی زیر بار کسی بروی. یک رابطه ی معقول سنجیده ی عقلایی. تا آن جایی که می توانی خدمت کن به جامعه، خدمت کن به دیگران. و از این که دیگران هم گاهی دستت را بگیرند ناراحت نشو. نقل کردند از یکی، که اواخر عمرش که دیگر زمین گیر شده بود، وقتی می خواست از جا بلند شود نمی توانست خودش بلند شود، به پسرش گفته بود که یعنی این طور می گفت که دستت را بده به من. پسرش می آمد می گفت آقا جان دستت را بده به من بلند شو، گفت نه، تو دستت را سفت نگه دار من دستم را می گیرم به دستت تو بلندم کن. گفت چرا؟ گفت به خاطر این که بدانی که تو دست من را نگرفتی، من دست تو را گرفتم، یادت نرود. همیشه باید من دست تو را بگیرم، تو دست من را نگرفتی. این یک تعبیر عرفانی خوب قشنگی دارد، یک تعبیر هم این طرفی دارد. حمل بر صحت دارد، حمل بر فساد دارد. حمل بر صحتش این است که انسان حواسش جمع باشد، خودش را گم نکند، اگر دیدی دست یک ولی خدا را گرفتی از جا بلندش کردی، خیال نکنی بگویی من دستش را گرفتم، وابسته شد، محتاج به من بود، اگر من نبودم از جا نمی توانست بلند شود. این موجب ضلالت تو می شود. موجب گمراهی ات می شود. این را برای این گفت که تو حواست جمع باشد. حمل بر فسادش این است که مثل این که هنوز آن ته های منیت باقی است. پاک نشده. باز هم در آن لحظات آخر می گوید من. حالا طوری نمی شود، نه آسمان زمین می آید، نه زمین آسمان می رود، حالا یک کس دیگری دست تو را بگیرد، طوری نمی شود. نه به این که بعضی ها نشسته اند مرتب می گویند چرا دست من را نگرفتی. همه اش طلبکاری است. می گویند این چه مملکتی است، این چه وضعی است، کار چرا نیست، چرا نمی آورند سر برج در خانه حقوق بدهند. نمی گوید که من چه کار کرده ام آخر. من چه هنری داشته ام. چرا کار نیست، خوب تو چقدر کار تولید کردی؟ یک عده هستند که از بس کار دارند، هیچ کاره هم هستند در مملکت، فرصت نمی کنند سرشان را بخاراند، صبح تا شب مشغول هستند و کار تولید می کنند، هزاران نفر زیر چتر اقتصادی این ها دارند نان می خورند. یک عده هم هستند که منتظر هستند یک کسی بیاید یک چتری باز کند بالای سر این ها که باران نخورند. خودت چه کار کردی، خودت چه حرکتی کردی، چه تلاشی داری. البته قبول داریم، تربیت اثر دارد، آموزش اثر دارد، یعنی اگر شما در یک خانواده ای بودی همه مثل شما پخته بودند، خوب شما هم پیه می شوی دیگر. بعضی ها هم در یک خانواده ای بزرگ شده اند که اصلاً وقتی تمام اعضای دیگر خانواده جوهر کار دارند، این ها هم کاری می شوند. اما وقتی نه، پدر، مادر، سایر اعضا، یا مربی های دیگری که به تور این ها خورده اند در جامعه این ها جوهر کار نداشته اند. همین طور نشسته اند. نوعاً کسانی که کارمند می شوند، دنبال کارهای کارمندی می روند، یک جا یک دفتری، میزی، پشت میز بنشینند و جدول حل کند و چرت بزند تا بعد هم یک حقوقی بیاورند به او بدهند. کارمند هم داریم تا کارمند. بعضی ها هر کجا می روند خلاقیت دارند، تحول ایجاد می کنند. و خیلی از کارمند ها این طور هستند که نه، دنبال این هستند که یک آب باریکه، می گوید یک آب باریکه برای من برسد، نمی خواهد آب در دلش تکان بخورد. یعنی اگر بگویی برو کسب آزاد، این دست و پایش را گم می کند، تشویش، نگرانی، دلهره، دلشوره، که من آخر چه طوری، روزی ام از کجا در می آید، اگر من سر برج حقوقم را دولت نریزد در حسابم، از کجا می خواهد

بباید. من بروم چه کار کنم. می گوئیم مثلاً برو در مغازه بایست. می گوید حالا این کارها را کردم نشد چه؟ اگر رفتن آن جا آن طوری نشد چه؟ تا نگویی، تا تضمین نکنی که یقین کند که سر برج یک آب باریکه ای، می گوید ولو کم، همین قدر هم هست، برجی صد تومان می دهند ولی خیالم راحت است، دلم قرص است که این می آید، در حسابم هست. این طور آدم ها گذشته از این که از نظر ایمانی مشکل دارند، از نظر ژنتیکی مشکل دارند. یعنی اصلاً اهل ماجراجویی نیست. اهل فعالیت و تلاش و لازم نیست همه اعتماد به خدا داشته باشند تا بروند سراغ کسب آزاد و این طور ریسک کنند و بروند در بازار، بروند در دل به دریا بزنند. خیلی آدم های لامذهب بی دین هستند که این ها می روند و موفق هم می شوند و به نتیجه هم می رسند. یک ماه کم تر یک ماه بیشتر، بالاخره. فلذا دارد که «الکاسبُ حَبیبُ الله» کاسبِ حبیبِ خداست. ندارد کارمند حبیبِ خداست. کاسبِ روزی اش را به خدا می سپارد. اگر کسی ایمان به خدا داشته باشد و روزی اش را به خدا بسپارد، حبیبِ خدا هم می شود. یعنی اعتماد به خدا می کند. کشاورزها چقدر زندگی شیرین قشنگی دارند. نگاه می کنند به آسمان. در روایت هم داریم. «و رزقکم فی السموات» صریح آیه ی قرآن است. روزی شما در آسمان است. روزی از آسمان می آید. این ها می نشینند دستشان را به آسمان بلند می کنند، خدایا کاری که از ما می آمد انجام دادیم، به وظیفه مان عمل کردیم، دیگر از این به بعدش خودت می دانی، گاهی اوقات هم خشکسالی می شود. معنای توکل این نیست که شما کار نکنی، نه، باید کار کنی، زحمت بکشی، تلاش کنی، به وظیفه ات عمل کنی. معنای توکل این است که کارمند نشوی. یعنی روحیه ی کارمندی نداشته باشی، ولو کارمند هم باشی. دلت را به یک آب باریکه خوش نکنی. روزیت را از دولت نبینی. روزیت را از خدا ببین. اگر هم آخر برج ریختند به حسابت. به کم هم قانع نباشی. به کم قانع نباشی یعنی به تلاش کم قانع نباشی. تا می توانی تلاش کن. تا می توانی فعالیت کن. از خوردن و خوابیدن و تن پروری فاصله بگیر. هر کس هر کجا هست تلاش کند. نتیجه اش چه می شود، روزی زیاد می شود، بشود، روزی کم می شود، بشود، نتیجه را به خدا واگذار کن، مهم نیست. شما تلاشت را بی وقفه داشته باش. چقدر در ماها هستیم که وقتی فعالیتیمان زیاد می شود گله مند می شویم، که این چه وضع زندگی است، صبح تا شب داریم می دویم، پس چه، صبح تا شب می خواهی بخوابی؟ دنیا جای دویدن است. در سن شماها بودم، که مرتب این رفقای ما می رفتند بهشت زهرا، و می گفتند که تو چرا نمی آیی بهشت زهرا، زیارت اموات، گفتم راستش را بخواهید من نمی رسم، گفتند نه، گفتم من تا زنده هستم، تا وقت داریم، تا جوان هستم، تا نیرو دارم باید بروم، کار کنم، وقتش که برسد خودشان می برند بهشت زهرا. بهشت زهرا جای اموات است، جای ما نیست، ما باید کار کنیم. تا هستی باید کار کنی، تلاش کنی، فعالیت کنی. از صبح تا شب باید کار کنی. شب باز رمق داری باز هم کار کن. مطالعه کن. خیلی عجیب است، بعضی ها یک رشته را می گیرند می روند جلو. آخر یک رشته می روی جلو، شما یک بعدی می شوی. آخر یک نگاهی هم به بالای سرت کن، سمت چپ، سمت راست، جلو، عقب، صاف راست شکمت را گرفته ای رفتی جلو، درس هم خوانده دانشجو هم شده، دکترا هم گرفته، می گویی شما آخر چه می فهمی، می گوید من ریاضی بلد هستم. چقدر شعور داری، چقدر معرفت داری، چقدر درک داری، چه ورزشی بلد هستی، هیچ چیز. چه کاری بلد هستی، هیچ چیز. ابزار و وسایل می آوری می گویی بگو آن چیست، پیچگوشتی را نمی شناسد، آچار را نمی شناسد، فقط چکش را می گوید این چکش است مثلاً. این به چه درد می خورد. باید آدم چند بعدی باشد. معونه هم ندارد. آن وقت های خالیتان را برای تفریح گاهی پیچگوشتی دستت بگیر یک پیچی باز کن. من احتمال قوی می دهم در همین جلسه ما کسانی باشند در طول عمرشان پیچگوشتی دستشان نگرفته اند. این فاجعه است. یک لامپ می سوزد همه می نشینند تماشا می کنند. آقا ریاضی دان هم هست. یک بعدی رشد کرده. این مثل این می ماند کله ی شما مدام رشد کند، خوب این کله خوب است، مغز داخلش هم خوب است، به این هیكل باید بخورد آخر. باید همه اش با هم بیاید. همین طور سرش را انداخته پایین درس خوانده حالا می خواهد ازدواج کند مانده. می گوید اصلاً ازدواج چیست؟ خودش هم که نمی گوید می خواهم ازدواج کنم، اصلاً نمی فهمد ازدواج چیست. باید به او بگویند الان وقتش است دیگر. می گوید من چه کسی را انتخاب کنم؟ گاهی می آیند همین طوری اول کار می گوید تصمیم گرفته ام ازدواج کنم، آمده ام راهنایی بگیرم، می گوئیم بگو کجا رفته ای، طرف کیست، می گوید هنوز هیچ جا نرفته ام حالا می خواهم ببینم کجا بروم، چه کار کنم. خیلی اوت هستیم. بعضی ها دانشجو هم هست، تحصیل کرده است، بیست و هشت سالش است، می گوید من اصلاً کجا بروم. می گوئیم آخر به پدرت بگو، به مادرت بگو، یک کسی را، آن ها وارد هستند، بلد هستند، پیدا کنند، بعد که رفتی صحبت کردی، حرف هایی شنیدی، بعد بیا مشورت کن، بگو من این طور گفتم او آن طور گفت، نقل کن ما از آن یک چیزهایی در بیاوریم که شما به درد هم می خورید یا نمی خورید، از همان اول کار آمده ای می گویی من سراغ چه کسی بروم، چه طوری باشد، کارکنم همسر من یا کار نکنم، کار بیرون داشته باشد یا نداشته باشد، تو خودت عقیده ات چیست، می گوید عقیده ی چه؟ من نمی دانم هر چه شما بگویید. بیست و هشت سالش است. تو باید ببینی چه می خواهی. می گوید راستش را بخواهید من خودم نمی دانم چه می خواهم، حالا آمده ام با شما مشورت کنم که ببینم چه می خواهم! کم داریم از این جوان ها در جامعه؟ کم نداریم. ببین چقدر زیاد بوده که روزی چند تا از این ها فقط به تور ما می خورد. پس این مدت بیست و هشت سال کجا بودی، چه کار می کردی؟ حالا از پدرها و مادرها که همین طوری زندگی می کنند می رود جلو، یعنی زندگی دارد می گذرد،

زندگی‌شان می‌گذرد، این‌ها که زندگی نمی‌کنند، این زندگی نیست، همین طوری می‌رود سر کار و می‌آید بعد گرسنه می‌شود می‌خورد و بعد دستشویی اش می‌گیرد می‌رود توالت و بعد مثلاً حمامش می‌گیرد و همین‌طور، هر چه می‌گیرد می‌رود دنبال همان، تا چه اش بگیرد، و آلاً خودش بنشیند فکر کند، تدبیر کند، برنامه ریزی کند، طبق برنامه حرکت کند، من الان باید این‌جا باشم، باید این کار را کنم، یک وظایفی دارم. بعد نگاه می‌کند بچه اش بزرگ شده، بچه اش از خودش بدتر. همین امروز یک کسی زنگ زده بود که این پسر من بزرگ شده حالا می‌خواهد ازدواج کند یک کسی را انتخاب کرده که هیچ چیزش به ما نمی‌خورد. این دختر که این پسر انتخاب کرده به عنوان همسر و می‌خواهد با او ازدواج کند هیچ چیزش به ما نمی‌خورد، ما چه کار کنیم. گفتیم تا حالا کجا بودی، تا حالا چه کار می‌کردی، این بچه را چه کسی بزرگ کرده، چه کسی تربیت کرده، این کجا بوده آخر، چه شده که فکر این و ذهن این این طوری شده؟ این محصول کار خود شماست دیگر. یا محصول کار شماست، کاش که محصول کار ما باشد، ول کرده ایم، اصلاً معلوم نیست محصول کار کیست. ول کرده ایم به امان خدا. یکی از این طرف، یکی از آن طرف، یکی این گفته یکی آن گفته، یک چیزی شده دیگر این، خودش هم نمی‌داند از کجا و چه طوری. یکی از انتظارات ما از مدارس غیر انتفاعی که به دوستان هم عرض کردم این است که ای کاش در این مدارس غیر انتفاعی کاری انجام نشود. هیچ کار نکنند. کار تربیتی نکنند. کار دینی نکنند. ول کنند. همان کار آموزشی را کنند و کاری به کارهای دیگر نداشته باشند. بسپارند به خود پدرها و مادرها و خدا. بسپارند به خدا، خدا خودش بزرگ است. ای کاش صدا و سیما و این‌ها کاری به کارهای فرهنگی نداشته باشند. ول کنند بگذارند خود خدا کارها را درست کند. این‌ها نگویند ما می‌خواهیم کارها را درست کنیم. چون وقتی شکل دادند، تربیت کردند، آن وقت از خدا هم دیگر کاری بر نمی‌آید، زور خدا هم نمی‌رسد، اگر بی‌شکل باشد، خوب بلکه ان شاء الله یک ولی‌خدایی سر راه این قرار بگیرد این را هدایتش کند. اما وقتی شما به آن شکل دادی، این کاره هم نبود، که نیستند، و کج و معوج بار می‌آورند. باغبان ما کم داریم. که درخت را بخواهد عمل بیاورد. آن وقت آدم ساز، انسان درست کن کم نداشته باشیم، کم داریم، نداریم. شما یک مدرسه نشان بده یک انسان ساز داشته باشد، یک آدم حسابی بالا سر این مدرسه باشد که کارهای این‌ها زیر نظر او باشد و طبق برنامه‌ی او عمل شود. تحت سرپرستی او کار پیش برود. شما بروید از باغبان‌ها بپرسید. باغبان خوب نداریم. یک درخت داری، یک گیاه داری، بگو این گل چیست اصلاً چه کار باید کرد، چه موقع باید آب داد، چقدر نور می‌خواهد، اگر توانست جواب بدهد، دقیق و علمی و روی حساب. اگر بگردی تک و توک یکی پیدا می‌شود که اطلاعات درست و صحیحی داشته باشد. آن وقت راجع به انسان که این مقدار پیچیدگی. راجع به دین، راجع به اسلام. ای کاش هیچ کار نکنند. دست نزنند بگذارند به همان فطرت اولیه‌ی سالم خودش باقی بماند تا به دست یک ولی‌خدایی انشاء الله این ظرف خالی وجود این پر شود، این نوار خام خام بماند تا به موقع پر شود، و آلاً کار سخت می‌شود باید پاک کنند دوباره پر کنند. این جلسه بحث ما در تکمیل مباحث جلسات گذشته بود و تعدیل آن مباحث که ان شاء الله در جلسه آینده خود ندیدن و خدا را دیدن در عالم تکوین و در عالم تشریح را ان شاء الله مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم.

بر محمد و آل او صلوات